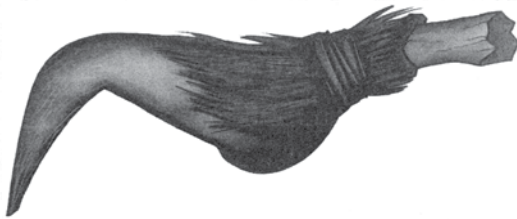


به نام خدای مهربان



# پنجده ی گرگینه



تومی دونبوند  
ترجمه ی سید حبیب الله لزگی



کتابهای قاصدک  
واحد کویت و نوجوان  
موسسه ی نشر و تحقیقات ذکر



## پنجه‌ی گرگینه

### خیابان وحشت - ۶

تومی دونبوند

ترجمه‌ی سید حبیب‌الله لزگی

مدیر هنری و اجرای جلد: حسین نیلچیان

زیر نظر شورای بررسی

صفحه‌آرایی: کارگاه گرافیک قاصدک (سید مهدی مظلوم)

چاپ ششم: ۱۳۹۸ • تیراژ: ۱۵۰۰ جلد • کد: ۹۱/۴۴۴

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۷-۴۷۴-۶

شابک دوره: ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۷-۵۵۴-۵

کلیه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای

موسسه‌ی نشر و تحقیقات ذکر محفوظ است.

سرشناسه: دونبوند، تامی Donbavand, Tommy

عنوان و نام پدیدآور: پنجه‌ی گرگینه / نوشته‌ی تامی دونبوند؛ ترجمه‌ی حبیب‌الله لزگی.

مشخصات نشر: تهران: ذکر، کتاب‌های قاصدک.

مشخصات ظاهری: ۱۲۸ص: مصور.

فروست: خیابان وحشت، جلد ششم.

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۷-۴۷۴-۶

وضعیت فهرست‌نویسی: فیا

یادداشت: این کتاب از سری مجموعه scream street است.

یادداشت: عنوان اصلی: Claw of the werewolf

موضوع: داستان‌های کودکان انگلیسی - قرن ۲۰م.

موضوع: داستان‌های وحشت‌آفرین انگلیسی

شناسه افزوده: لزگی، حبیب‌الله، ۱۳۳۶، مترجم

رده‌بندی کنگره: ۹۱۳۹۰ پ ۸۷ د ۷ / PZ ۷

رده‌بندی دیویی: [ج] ۸۲۳/۹۱۴

شماره کتابشناسی ملی: ۲۶۴۷۳۸۶

## درباره‌ی نویسنده



تومی دونبوند در شهر لیورپول در کشور انگلستان به دنیا آمد و بزرگ شد. او شغل‌های مختلفی مانند بازیگری، تهیه‌کنندگی تئاتر، اجرای برنامه برای کودکان، معلم تئاتر، داستان‌گویی و نویسندگی را تجربه کرد. کتاب‌های

غیرداستانی دونبوند برای کودکان و والدین آن‌ها باعث شد میهمان همیشگی برنامه‌های رادیو در شهرهای مختلف انگلستان باشد. تومی برای تعدادی از مجله‌ها، مانند گام‌های خلاق و آموزش و پرورش ابتدایی نیز می‌نویسد.

تومی دونبوند سری کتاب‌های جدید خود، خیابان وحشت، را که در ژانر کم‌دی - ترسناک نوشته است، درست مانند آن می‌داند که نویسنده‌ای چون استیفن کینگ، که برای بزرگسالان کتاب‌های علمی - تخیلی - ترسناک می‌نویسد، بیاید و برای کودکان کارتون اسکوبی دو را بنویسد!

می‌گوید: «نوشتن خیابان وحشت برای من کاری فوق‌العاده جالب و مفرح بود. اما باید مواظب بودم که خودم را زیاد نترسانم!» تومی دونبوند که در حال حاضر با خانواده‌اش در نورث‌امبرلند، شمال شرقی انگلستان، زندگی می‌کند، معتقد است خوابیدن تلف کردن وقت مفیدی است که می‌توان برای نوشتن صرف کرد.



Paper from well managed forests and controlled sources

کاغذ این کتاب از جنگل‌ها و منابع کاملاً مدیریت شده تهیه شده است.

با ساکنین خیابان وحشت  
آشنا شوید...



لوک واتسون



کلونید



ریسوس نکتیو



دیکسون



عالی جناب اتو اسنیر



ساموئل اسکپیستون



الستون و بلا نکتیو



روگی



نیلز فید



ایفا اورول



دکتر اسکولی



آقا و خانم واتسون

# به خیابان و حشّه خوش آمدید



## محل زندگی ساکنین خیابان و حشّه

- |                              |                           |
|------------------------------|---------------------------|
| ۹ شماره ۲۱، ایفا اورول       | ۱ عمارت اسنیر             |
| ۱۰ شماره ۲۲، کلو فر          | ۲ میدان مرکزی             |
| ۱۱ شماره ۲۶، سوار بی سر      | ۳ فروشگاه اورول           |
| ۱۲ شماره ۲۷، فیمر ریز        | ۴ شماره ۲، ک رودلی ها     |
| ۱۳ شماره ۲۸، دوگ، تورف و بری | ۵ شماره ۵، انتقال دهندگان |
| ۱۴ شماره ۳۲، فول اسپکتر      | ۶ شماره ۱۱، توینکل        |
| ۱۵ شماره ۳۹، اسکلت ها        | ۷ شماره ۱۲، لوک واتسون    |
|                              | ۸ شماره ۱۴، ریسوس نگتیو   |

## فصل ۱

# جان و گر



صدای غیرِ ترسناکی در مقبره‌ای که در کویر قرار داشت، پیچید. درِ تابوت طلایی باز شد. خطوط هیرو گلیف که سطح تابوت را پوشانده بودند، زیر نور کم‌رنگ چراغ‌قوه برق می‌زدند. صدای ناله‌ای بلند شد. یک نفر که بدنش از فرق سر تا نوک پا باندپیچی

## ۱۰ خیابان وحشت چه گذشته...

لوک واتسون یک پسر کامل و معمولی بود. اما در دهمین جشن تولدش، تبدیل به گرگینه شد. دوبار دیگر این اتفاق افتاد و مأموران ع.ف.ری.ت (مؤسسه‌ی دولتی خانه‌سازی برای موجودات غیر معمولی) او، پدر و مادرش را به زور به خیابان وحشت انتقال دادند. خیابان وحشت محلی است که در آن خون‌آشام‌ها، ارواح، جادوگرها، هیولاها، جن‌ها، زامبی‌ها و موجودات دیگر زندگی می‌کنند.

لوک در خیابان وحشت به سرعت دوستانی برای خود پیدا کرد. کلو فر که یک مومیایی است و ریسوس نگتیو که پسر خون‌آشام‌هایی است که در همسایگی آن‌ها زندگی می‌کنند. خیلی زود، لوک متوجه شد که پدر و مادرش، آقا و خانم واتسون نمی‌توانند ترس از همسایه‌های وحشتناک خود را کنار بگذارند. با کمک یک کتاب باستانی: اسکپیستون، داستان‌های خیابان وحشت، او تصمیم گرفت شش یادگاری را که از پدران مؤسس باقی مانده بود پیدا کند. فقط با ترکیب قدرت آن شش یادگاری، لوک می‌تواند راه خروج از خیابان وحشت را بیابد و پدر و مادرش را به خانه برگرداند.

لوک تاکنون پنج یادگاری را پیدا کرده است. برای پیدا کردن آخرین یادگاری او باید به رازهای پنهانی گذشته‌ی خانواده‌ی خود دست یابد...

شده بود، بازوهایش را از هم باز کرد و خیلی آرام و تلو تلو خوران از تابوت بیرون آمد. مومیایی از خواب بیدار شده بود.

دو پسر پاهایشان محکم به زمین چسبانده شده بود. مومیایی به وسط مقبره آمد. آیا نفرین مومیایی حقیقت داشت؟ آیا بر طبق افسانه‌ها این موجود لرزان آن‌ها را نابود می‌کرد؟

ناگهان سر مومیایی به طرف آن دو پسر چرخید. سوسک‌های سیاه، زیر باندپیچی‌های او، روی بدن پوسیده‌اش، می‌لولیدند. پسرها با ترس و وحشت دیدند که دهان مومیایی باز شد، فریاد بلندی سر داد، گروهی از ملخ‌های گرسنه را از دهان خود خارج کرد و به طرف آن‌ها فرستاد.

چند ثانیه بعد، حشرات کریه و زنده پسرها را محاصره کردند. پسرها می‌خواستند از مقبره فرار کنند. اما ابرهای ضخیم و تیره مانع شدند. انگار چشم آن‌ها کور شده بود. صدای همهمه‌ای در مقبره پیچیده بود. پسرها با ترس و وحشت سعی کردند...

کلو فر کتاب را محکم بست و به تصویر یک مومیایی ترسناک در پشت جلد آن خیره شد. سپس با تعجب گفت: «این کتابِ کودک نیست!» کتاب را روی تخت پرت کرد و ادامه داد: «مومیایی‌ها این طوری نیستند!»

خون آشام جوان، ریسوس نکتیو، کتاب را برداشت. آن را به طرف صورت کلو گرفت و نام کتاب را بلند خواند:

«باندپیچی‌های محکوم به فنا نوشته‌ی ام. تی. گریوز.» و با پوزخندی ادامه داد: «نمی‌دانم. بی‌شباهت هم نیست!»

کلو با تنفر پرید، روی پای خود ایستاد و باندپیچی‌های دور بدن خود را صاف کرد. سپس گفت: «یک، باندپیچی‌های من تمیز و اُتو شده است. دو، زیر باندها سوسک وجود ندارد. سه، ...» کلو دهانش را کاملاً باز کرد تا حرفش را اثبات کرده باشد: «من در تمام عمرم هرگز ملخ از دهانم بیرون نداده‌ام!» ریسوس گفت: «آرام باش. این فقط یک کتاب است. آن‌هم یک کتاب قدیمی!»

کلو با آخم به صورت دوستش نگاه کرد و گفت: «دوست داشتی این ام. تی. گریوز درباره‌ی خون آشام‌ها کتاب می‌نوشت و همه چیز را وارونه جلوه می‌داد؟»

ریسوس در حالی که کتاب دیگری در دست گرفته بود، خندید و گفت: «اتفاقاً نوشته است!» روی جلد کتاب تصویر یک خون آشام ترسناک بود. ریسوس ادامه داد: «دندان‌های نیش سرنوشت. این دومین کتاب از سری کتاب‌های اوج وحشت است. هیچ خون آشام زنده‌ای در دنیا چنین ردایی نمی‌پوشد. ببینید، شکل دندان نیش او هم غلط است!» و به عنوان مثال دندان‌های نیش خود را بیرون آورد و نشان داد. کلو جواب داد: «این که دلیل نمی‌شود. دندان‌های نیش تو مصنوعی است!»

بعد گفت: «فکر می کنید بچه ها خواندن چنین کتاب هایی را دوست دارند؟»

کلو و ریسوس به طرف دوستشان لوک واتسون نگاه کردند تا نظر او را بدانند. اما لوک جوابی نداد. او وقتی اسباب و اثاثیه ی خانه شان را جمع می کرد، این کتاب ها را پیدا کرده بود. حالا داشت به یک آلبوم عکس قدیمی نگاه می کرد و به نظر می رسید حرف های دوستانش را اصلاً نشنیده است.

کلو پرسید: «به چه چیزی نگاه می کنی؟»

ریسوس خم شد تا حروف طلایی روی آلبوم عکس را بخواند: «ازدواج مایکل واتسون و سوزان اسکیپتون. عکس های عروسی پدر و مادر لوک!»

لوک سرش را به علامت تأیید تکان داد و گفت: «آن روزها چه قدر شاد بودند!»

بعد از این که لوک تبدیل به گرگینه شد او، پدر و مادرش را به زور به خیابان وحشت آوردند. از همان روز اول پدر و مادر لوک با دیدن ساکنان غیر معمولی وحشت زده شدند و لوک هرگز لبخند آنها را ندید.

ریسوس و کلو به لوک کمک می کردند تا بتواند شش یادگاری پدران مؤسس خیابان وحشت را پیدا کند. اگر لوک هر شش یادگاری را پیدا می کرد، صاحب قدرتی می شد که می توانست راه خروج از خیابان وحشت را باز کند و با پدر و



ریسوس از این حرف کلو ناراحت و عصبانی شد. با این که او در یک خانواده ی خون آشام به دنیا آمده بود، اما خون آشام واقعی نبود. معمولی بود. دندان نیش مصنوعی می گذاشت، موها و صورتش را رنگ می کرد تا با اعضای خانواده اش فرقی نداشته باشد. اگرچه این موضوع را همه ی دوستانش می دانستند و آن را پذیرفته بودند اما هنوز ریسوس از این بابت ناراحت بود.

کلو کتاب را از ریسوس گرفت و آن را بررسی کرد.

مادرش به دنیای خودشان برگردد.

کلو لبخندی زد و گفت: «مطمئن باش خیلی زود پدر و مادرت خوشحال می‌شوند.» و تابوت کوچک طلایی را از زیر تختخواب لوک بیرون کشید: «یادت باشد تو پنج یادگاری را پیدا کرده‌ای و فقط یک یادگاری دیگر باقی مانده که باید آن را هم پیدا کنی.» لوک آلبوم عکس را داخل جعبه‌اش گذاشت و گفت: «برای همین می‌خواهم وسایل را جمع کنم. وقتی راه خروج باز شد، نمی‌خواهم برای جمع کردن وسایل این طرف و آن طرف بدوم.» ریسوس در تابوت کوچک را باز کرد و به بررسی یادگاری‌هایی پرداخت که هر سه نفر برای به دست آوردن آن‌ها به هم کمک کرده بودند: یک شیشه خون جادوگر، مجموعه‌ی اسکلت، قلب مومیایی، زبان زامبی و نیش خون‌آشام. نیش متعلق به یکی از اجداد ریسوس به نام کنت نگتو بود. ریسوس گفت: «حمل و نقل این اسباب و اثاثیه هم کار آسانی نیست.» بعد دندان نیش را از داخل تابوت طلایی بیرون آورد و در حالی که آن را کنار عکس روی جلد کتاب دندان‌های نیش سرنوشت قرار داده بود گفت: «ببینید. شکلش کاملاً فرق دارد.»

ناگهان صدایی گفت: «آن را از کجا آوردی؟»

ریسوس با احتیاط دندان نیش کنت نگتو را سرجایش گذاشت و کتاب جلد نقره‌ای اسکپیستون: داستان‌های خیابان وحشت را از کنار یادگاری‌های دیگر بیرون کشید. صورت روی کتاب آخم

کرده بود.

ریسوس گفت: «دندان نیش پشت شیشه‌ی خون جادوگر بود.» صورت روی جلد کتاب گفت: «منظورم دندان نیش نیست. منظورم کتاب است. کتاب دندان‌های نیش سرنوشت نباید این‌جا در خیابان وحشت باشد!»

لوک کتاب جلد متالیک و نقره‌ای رنگ را از ریسوس گرفت و آن را به دیوار مقابل تکیه داد. سپس از صاحب صورت و نویسنده‌ی کتاب، آقای ساموئل اسکپیستون پرسید: «چرا؟ سری کتاب‌های اوج وحشت چه اشکالی دارند؟ می‌دانم این کتاب‌ها کمی قدیمی‌اند، اما همه‌ی بچه‌های مدرسه‌ی ما عاشق خواندن آن‌ها هستند.»

ساموئل اسکپیستون گفت: «اما آن‌ها نمی‌خواهند محل زندگی خود را ترک کنند.»

از کجا می‌دانی؟

اسکپیستون آهی کشید و گفت: «می‌دانم. منظورم این است که نویسنده را می‌شناسم. او دوست من بود.»

کلو با تعجب پرسید: «تو ام. تی. گریوز را می‌شناسی؟ اگر دوباره او را ببینی...»

اسکپیستون به زور لبخندی بر لب آورد و گفت: «بعید می‌دانم در موقعیت کنونی بتوانم او را ببینم. شما این‌طوری فکر نمی‌کنید؟» ساموئل اسکپیستون بیشتر عمرش در مورد اهالی خیابان وحشت